



۲۹ می، ۲۰۲۶

مرحوم مصطفی عمرزی

دستان کوچک

۲۶ جنوری، ۲۰۲۱



سیاه روزی ها، بدبختی ها و ناسازگاری روزگار، از پدیده هایی سرچشمه می گیرند که شماری برخاسته از طبیعت اند و شماری زاده ی افکار، اندیشه ها و کردار.

انسان با سرپیچی و هوای نفس، با پی آمد ها و بی خانمانی های جنگ نیز مواجه می شود. معروف است که در زمان صلح، فرزندان پدران را دفن می کنند، اما جنگ، خصلتی دارد که پدران، فرزندان را دفن کرده اند. این از ویژه گی های جنگ است، از این رسم، عدول نمی کند. واژگونی روش ها، سنت ها و رسم روزگار از متغیر هایی ست که جنگ نیز عامل و بانی آن ها می باشد. آری، سیری که تنها با تجربه ی تلخکامی ها شناخته می شود. در پیوند با این تسلسل و در تضاد با آن چه در برابر خوشی ها و راحتی هاست، آرزویی را داریم که هرچند کوچک، اما آرزوست.

داستان های کارگران و نان آوران کودک، برعکس سنت هایی هستند که سوگ فرزندان از دست رفته، پدران را در مصیبت و ماتم، فرو بُرده است. کودکان بداقبال در مسیر پُر از زشتی ها و

سیاه روزی ها که کمترین نشاط شان، زنده گی برای لقمه ای ست، در سرنوشتی سر می دهند که کوتاه ست.

در فقیرآبادی در ده خداداد، در کابل ماتم زده و انباشته از آلوده گی های فرومایه گان و روزگار، با آروزیی استیم که در گوشه ای از ماتمکده ی پایتخت، برای آرزوهایش می زیبد.

محمد رحیم، پدر ۹ فرزندی ست که روزگار از قسمت و شاید لجابت، هشت دختر و یک پسر را نصیبش کرده است. او در گرداب مشکلات و سنت ها که وجود دختران را ناپسند تعریف می کنند، داستان آرزو را رقم زده است. آروزیی که اگر روزگار، سر ناسازگاری نیاورد و بگذارد به ثمر برسد، چشمه ی آروز هاست.

تن دختری کوچک که به قول خودش ۱۳ سال دارد، در کنار پدرش نشسته است. شش سال تمام دیده و آموخته که چه گونه باید با دستانش به خم و پیچ آهن ها پردازد و با شکل دادن به آن ها، به پدر کمی کند که تامین مایحتاج فامیل در فقر، برایش غم است.

در گوشه های مختلف کابل، دکان هایی وجود دارند که به عرضه ی تولیدات دستی، می پردازند. حلبی سازی از جمله ی این تولیدات است. این هنر قدیمی که تا کنون نیز توانسته یا اقبال آورده، از چشم تجار طماع به دور بماند و بتواند به جای واردات چینیایی، پاکستانی و در مجموع جهان سومی، نیاز های مردم ما را رفع سازد، همه روزه بیشتر و کمتر، مقداری از آن در بازار های کابل، خرید و فروش می شود، اما هیچ خریداری نمی داند که شاید یکی از کالا های خریداری شده اش، کاری از دستان کسی باشد که در قسمت و تقدیر در این کشور، دختر یا «مال مردم» نیز نامیده می شود.

این خلقت در دایره ی مصیبت، از هنگام تولد تا قسمت مردم، سیلی خورده و مواظب است که سیاه سر باشد! آری، وجودی که هنوز هم نتوانسته در پرتو لطف خدا (ج) در جایی به کرامتش برسد که در غوغای دین، نیات بشری نیز دفن می شوند.

آرزوی سیزده ساله، صنف هشت مکتب است. او در موسم آموزش، پس از ختم درس هایش، به دکان کرایه ی پدر می رود و تا خاتمه و شاید هم تا وقتی که «مال مردم» می شود، بر قسمتش چکش می زند. در زمستان ها از آغاز صبح الی کساد بازار که با آمد شب، آغاز تیره ی دیگر است تا تیره روزان و سیاه بختانی که برای مقابله با آن فقط شمع دارند یا کورسوی سوخت دودی، به آینده ای فکر کنند که جز روز های دشوارش، روشنایی ندارد.

نتیجه ی تلاش های آرزو و پدرش، روزی ۳۰۰ یا ۵۰۰ افغانی پولی ست که مفاد آن چیزی در حد ۱۰۰ الی ۲۰۰ افغانی می شود. در برابر سال ها رنج، برای سال ها تجربه و برای سال ها

امید، فقط ۱۰۰ یا ۲۰۰ افغانی که در بند روزگار گرفتار اند و نمی توانند شب های تیره را روشن کنند، آروز هایی را سیاه کرده اند که از مزد شان دود می خیزد. در اخیر یک حیات بخور و نمیر، همان روایت معروف بی چاره گان است که همیشه با خواسته ها، آرمان ها و آرزو ها مُرده اند.

یادآوری:

این داستان گونه به ده سال قبل (اواخر سال ۱۳۸۹ش) ارتباط دارد. در واقع متن یک فلم مستند است که با نام «دستان كوچك» در يك جشنواره ی فلم هاي مستند داخلی در كابل، تا مرز بهترین گزینه ها نیز جلو رفته بود.

پایان